



۲۰۱۶/۳۰/۰۳

احسان الله مایار

به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان

با دشمنان تو که با خاک قبرت می جنگند سروکار ندارم. مقام تو نزد من حیث دوست شامختر از آنست که کسی بتواند پای ترا گیرد و سوی خود بکشاند.



چند روز بیشتر از سی و شش سال تو با حضورت در منزل غربتم در حومه هامبورگ چند شبی سپری نمودی و مرا با خانواده کوچکم خوشنود گردانیدی.

در آنشب هر دو عاشقان سرسپرده افغانستان عزیز ما یاد از وطن خود می کردیم و جز اینکه اشک بریزیم کاری کرده نمی توانستیم و سه طفل معصوم سوی مادر غمگین خود

نگریسته و نمی دانستند چی پیش شده که ورود این مهمان مهربان باعث ریختن اشک پدر و مادر ما شده است. آمدن سی و شش سال قبل تو بعد از آنکه سال پار آن کتله ای از بی خدایان دون صفت به نام افغان، "خلق و پرچم"، افغانستان مارا به دام شوروی انداخته و ملت افغان را در آتش تباهی نفاق و شقاق باهم انداختند، یاد از من عاجز نمودی و مرا و خانواده کوچکم را با دیدارت خوشی ها نصیب کردی.

تو خلیل الله خلیلی به گفته دوست عزیزم ولی احمد نوری «خلیلی افغان»، دوست پدرم، محمد اسمعیل مایار، که در زمان ولایت وی در کابل محبوس بودی و دوست خسرم امیرالدین شنسب که هر دو عضو کلوب ملی با هم در سیاست همرمز بودید، کوتاه مدتی قبل از دربار حضرت سرور کائنات و عرض حال ملت افغان با اهدای سرود آسمانی خود در مدینه، بر گشته و در منزل این کمیته با صدای جذابیت نیایش خود را به ما دوباره از حافظه خواندی. در آن شب که بهار آهسته آهسته مانند امروز آلمان غرب سرد را از خواب بیدار می کرد تو در حضور حلقه کوچک ما زیر اشک چنین سرانیدی:

ای نور خدا، صبح کرم، مطلع انوار
یک روزن امید، در آن نیست پدیدار
در کشور ما خیمه فرو هشته شب تار
هم قافله گم گشته و هم قافله سالار
هم یار جدا مانده در این شام و هم اغیار

خُرشید بیاید به بلورینه دواتش
طوبی قلم آرد به من از شاخ نباتش
خضر آید و مملو کند از آب حیاتش
جبریل ورق عرضه کند از وجناتش
تا من به حضور تو کنم درد خود اظهار

جُز حضرت تو روی بدرگاه که آریم
جان را به تمنی که از شوق سپاریم
بگزار که این هدیه به پای تو گزاریم
ما ابر امیدیم به کوهسار که باریم
از مشهد دل سر زده این ابر گهربار

ای مهد کرم ای که کریم ابن کریمی
تو مخفرت کعبه و رکنی و حکیمی
تو نازش این کاخ دلاویز قدیمی
قنديل خدا بر زبر عرش عضیمی
بگزار قدم بر سر ما نیز تو یک بار

هنگام مصاف است ولی هم نفسی نیست
فریاد که معرکه فریاد رسی نیست
دزد آمده در خانه و بیم عسسی نیست
جُز برهنه پایان تو درجنگ کسی نیست
بس کشته بخون خفته و کس نیست مددگار

بس قرن پس از قرن که چون کوه ستادیم
بس شهر کشودیم و بسی قلعه کشادیم
ما مسند بیداد گران داده به بادیم
بت خانه گرفتیم و به بت پای نهادیم
آتش کده شد خاموش و زنار به زنهار

"محمود" چو شمشیر خدا کرد حمایل
وی کشتی اسلام رسانید به ساحل
بر دفتر آیین کهن زد خط باطل
تا دین خدا بُرد قبائل به قبائل
یلغار به بلغار زد و تیغ به تاتار

از نام تو غوری شده همپایه گردون
غوری زده از دولت تو چتر همایون
از خنجر "اکبر" شده بس معرکه گلگون
از دشنه "ایوب" به عشق تو چکد خون
ای نام همایون تو زینت ده اعصار

زین فاجعه شوم که برما به زمین رفت
فریاد اسیران تو تا چرخ برین رفت
آرامگه شیر خدا بلخ گزین رفت
ای صاحب دین گوش فرا دار که دین رفت
در قلعه توحید نه در ماند و نه دیوار

غلتیده به خونیم چه عالی و چه دانی
از حال دل ملت مظلوم تو دانی
درمانده درین حادثه الفاظ و معانی
جانها به فدای تو که تو جان جهانی
هم شاه جهانی تو و هم شاه جهاندار

از ما به جهان مردم بیچاره تری نیست
مظلومتر از ملت افغان دیگری نیست
صد شهر بخون ترشده کسرا خبری نیست
سوگند بنامت که چوما در بدری نیست
نی دار به جا مانده در آنجا و نه دیار

بر مسند اجلال کسانی که نشستند
پیمان تو و عهد خداوند شکستند
میثاق به اهل ستم و کفر بیستند
با غیر ببندند و ز احباب گسستند
از یار بریدند و بیستند به اغیار

من حامل فریاد شهیدان وفایم
من قاصد درد و الم رنج و عنایم
من ناله زنجیر اسیران وفایم
آواره و گم گشته ندانم به کجایم
ای ابر کرم بر سر آواره فرو بار



استاد خلیلی بعد از ادای نماز جمعه

آواز لرزان تو که از فرط درد شب سرد را می لرزاند هنوز هم در گوشت زمزمه میکنند و از طی دل بتو ارج میگذارم. بنده با اجازه تو آوای ملکوتی ترا ثبت کردم و یک کاپی آنرا به دوست عزیزم سرسپرده افغانستان، ولی احمد نوری سپردم تا آنرا از طریق افغان جرمن آنلاین به خوانندگان بشنواند. متأسفانه بنابر مشکلی نتوانسته سرود نیایش استاد خلیلی را به دوستان برساند، لیک امیدوارم که روزی این وظیفه خجسته را بیانجامد.

استاد سخن و دوست عزیزم!

روح را شاهد دارم که بعد از نشر اثرت زیر عنوان « عیار خراسان » در اسلام آباد با هم صحبتی داشتیم و از تو گلابه نمودم چرا این اثر را بنام با شکوهت در تاریخ میهن ما باقی گذاشتی؟ بجوابم گفתי این اثر بابتکار خودم بوجود نیآمده بلکه میزبانم از بنده درخواست نموده تا در مورد یکی از پادشاهان افغانستان چند سطر بنویسم.

امیر حبیب الله کلکانی را می شناختم و همکار وی بودم، از اینرو اثری را که امروز خوش نداری آنرا نوشتم. امیر حبیب الله دوم را عیار نامیدم، زیرا وی یک انسان با ناموس بود.

باید فراموش نکنیم که یک تعداد از اعضای خانواده امیرامان الله خان و سپهسالار محمد نادر خان که اکثر آنها زن بودند در ارگ محبوس بودند، لیک یک نفر از بیم امیر جرأت نداشت به آنها بی احترامی کند.

تاریخ گواهی می دهد زمانیکه محمد نادر خان با برادرانش در پکتیا بودند، برادر دیگرش شاه محمودخان از کابل به آنجا رفت و علیه حبیب الله کلکانی و سقوط پادشاهی وی مبارزه میکردند، لیک حبیب الله به ناموسداری افغانی احترام کرد. استاد عزیز اضافه کرد و گفت :

ببین امروز گروه خلق و پرچم در افغانستان چی می کنند. مردهای بیگناه ایکه تحقیق میشوند اگر اعتراف به کارهاییکه نکرده اند، نکنند زندهای شانرا مستنطقین غرق در نشه الکهول در سلاخ خانه تحقیق احضار میکنند و کاری در حق شان میکنند که اینگونه جنایت در تاریخ وطن ما وجود نداشته است.

وی اضافه کرد و گفت که امیرحبیب الله کلکانی وطن فروش نبود و مانند ببرک اعلام نکرد که افغانستان جزء جمهوریت های شوروی آرزوی وی است و یا اینکه کوریدور پامیر و واخان را به روسها بخشید تا پایگاه راکت خودرا نصب کنند.

مروری مختصر به آن شبهای فراموش ناشدنی در نوردرشتد، حومه هامبورگ می نمایم که قبل از بازگشت به منزلت به فرزندانم رباعیات نابت را اهداء نمودی که امروز بعد از گذشت سی و شش سال هنوز هم زیب و زینت آرشیف کوچکم است.

استاد گرامی و عزیزم! در اخیر این یاد و بود اذعان می نمایم که ما همه مخلوق ذات پاک کبریائیم و هیچ انسانی بدون استثناء در جهان وجود ندارد که مرتکب اشتباه و یا اشتباهاتی در زندگی نشده باشد، لیک قضاوت حق و در ید یک انسان نیست که در مورد یک انسان فیصله ای صادر و وی را محکوم کند.

تو با وجود اشتباهاتت در جوانی و در قید یک نظام با خدمات بعدی خود نام افغانستان و افغان را در جهان مانند ستاره قطب که راه بلد گمشدگان در ابحار و فضاء می باشد توجیه نموده ای که ملت افغان مدیونت بود و خواهد بود. در آغاز این نوشته مختصر اشاره نمودم که مرا با دشمنانت، شاید روی حسادت، سروکاری نیست، لیک نخواستم از دوستی تو خودرا فارغ بشمرم و اینک چند سطری با قلم شکسته به روان پاک تو فرزند افغانستان اهداء مینمایم.

روح شاد و بهشت برین مکانت باد،

سفیر ماتم و شاعر جهاد

«خلیلی کابلزاد»